

ایاز از دیدگاه تاریخ و عرفان

محمد رضا نصیری (عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور)

محمود و ایاز از زمره زوج‌هایی هستند که در نظم و نثر ادب فارسی داستان آنها همواره با هم عجین بوده است. داستان محمود در شمار داستان‌های عاشقانه‌ای است که، علاوه بر متون ادبی و عرفانی، در متون تاریخی نزدیک به زمان واقعه نیز نقل شده است. خلاصه داستان چنین است که

محمود، سلطان غزنوی، که بیش از سی سال (۳۸۸-۴۲۱) مقتدرانه سلطنت کرده، به ابوالنجم ایاز بن ایماق دل بست و او را از ملازمان و مقربان درگاه خود ساخت. ایاز، که علاوه بر خوش‌سیمایی، در پرتو کیاست و خردمندی، مورد توجه سلطان محمود بوده است، پس از مرگ محمود، از پسرش محمد اعراض کرد و در نیشابور به مسعود غزنوی پیوست (تاریخ گردیزی، ص ۴۰) و به امارت مکران و قزدار (قصدار) رسید (دیوان فرخی، بیت ۳۲۵۲؛ فرهنگ آندراج، ذیل ایاز) و در سان ۴۹۹ درگذشت.^۱

نظامی عروضی در چهارمقاله (ص ۳۴-۳۶) به داستان دل بستن محمود به ایاز اشاره کرده و آورده است که سلطان به او عشقی عظیم داشت. شبی در مجلس عشرت و در حال مستی (به زلف ایاز نگریست: عنبری دید بر روی ماه غلتان، سنبلی دید بر چهره آفتاب پیچان

(۱) در خارج شهر مشهد، در محلی به نام سنگ‌بست، مقبره و منار معتبری از روزگار غزنویان برجای مانده که دارای کتیبه‌های کوفی، نقاشی‌ها و تزیینات زیبای آجری است. مردم آن را قبر ایاز می‌شناسند اما ظاهراً متعلق است به ارسلان جاذب، حاکم طوس در عصر محمود غزنوی. (فاضل، توضیحات انش الثانی، ص ۴۸۸)

حلقه حلقه چون زره». محتسب چون سلطان را در حال مستی و بی‌اختیاری دید، «آمنا و صدقنا سر از گریبان شرع برآورد و در برابر سلطان یمن‌الدوله بایستاد و گفت: هان محمود، عشق را با فسق میامیز». سخن محتسب در سلطان مؤثر افتاد و محمود فرمان داد تا ایاز زلف خود از نیمه ببرد. اما صبح از این دستور خود پشیمان و در خشم شد. عنصری به خدمت او شتافت و رباعی زیر را به بدیده سرود و از خشم او کاست:

کی عیبِ سرِ زلف بت از کاستن است چه جای به غم نشستن و خاستن است
جای طرب و نشاط و می خواستن است کاراستنِ سرو ز پیراستن است

این داستان، چه حقیقت داشته باشد چه نداشتته باشد، شواهد نشان می‌دهد که نام ایاز، غلام محمود غزنوی، از نام سلطان قدرتمند غزنوی زبانزدتر شده است. در واقع، شهرت ایاز از حوزه تاریخ فراتر رفت و به عرصه عرفان وارد شد. شاعران و عارفان بزرگی چون احمد غزالی، سنائی غزنوی، عطار نیشابوری، مولوی، سعدی، حافظ و دیگران از رابطه او با محمود مضامین و معانی عرفانی ژرف آفریدند که با چاشنی ذوق عارفانه و شاعرانه موضوع حکایات نغزی شده است. در این مقاله در صدد آنیم که همین معنی را از خلال شواهد برگرفته از اشعار شاعران نامدار و سخنان بزرگان بیان کنیم. ابتدا شواهد مثال را از میان متون منشور استخراج می‌کنیم و سپس ادامه کار را در متون منظوم پی می‌گیریم.

از منابع دست اول و موثق در خصوص احوال ایاز و رابطه‌اش با محمود غزنوی تاریخ بیهقی است که مؤلف آن شاهد حوادث دوران زندگی این زوج داستانی بوده است. بیهقی به کیفیت رابطه محمود و ایاز نپرداخته و حتی جایز ندانسته که بخش جداگانه‌ای از کتابش را به علاقه محمود به ایاز اختصاص دهد؛ اما، در جایی، اشاره می‌کند که محمود غزنوی غلامی زیباروی انتخاب کرده بود تا آن را به رخ ایاز بکشد که اندکی سرکش شده بود. عین عبارت بیهقی چنین است:

... و غلامی که او را نوشتگین نوبتی گفتندی - غلامی چون صدهزار نگار که زیباتر و مقبول‌صورت‌تر از وی آدمی ندیده بود و امیر محمود فرموده بود تا او را در جمله غلامان خاصه‌تر بداشته بودند که کودک بود و در دل کرده که او را بر روی ایاز بکشد که زیادت از دیدار جلنی و بد آرمی داشت. (تاریخ بیهقی، ص ۵۲۷)

این عبارت نشان‌دهندهٔ علاقهٔ محمود به ایاز و بالطبع حساسیت او به معشوق است که وقتی به ناز رفتار می‌کند، برای تسکین خاطر خود و برانگیختن حسادت معشوق، خوبرویی دیگر را برمی‌گزیند و به رخ او می‌کشد.

اما، در جای دیگر، خواجه احمدخشن میمندی وزیر به کیاست و خردورزی ایاز اشاره دارد:

خواجه گفت: در علی دایه چه گوید که مردی مختشم ز کاری است و در غیبت خداوند چنان خدمتی کرد که پوشیده نیست؛ یا ایاز که سالاری نیک است و در همهٔ کارها با امیر ماضی بوده؟ امیر گفت: علی سخت شایسته و به کار آمده است، وی را شغلی بزرگ خواهیم فرمود. ایاز بس بناز و عزیز آمده است هر چند عطسهٔ پدرمانست، از سرای دور نبوده است و گرم و سرد نچشیده است و هیچ تجربت نیفتاده است وی را؛ مدتی باید که پیش ما باشد بیرون از سرای تا در هر خدمتی گامی زند و وی را آزموده آید. (تاریخ بیهقی، ص ۳۴۶)

اما، در میان متون منثور، مضامین عرفانی دربارهٔ ایاز ظاهراً نخستین بار در آثار شیخ جام (۴۴۱-۵۳۶) و احمد غزالی (وفات: ۵۲۰) ظهور کرده، سپس در آثار عرفانی منظوم و منثور دیگر راه یافته است. احمد غزالی در سوانح، نخستین اثر مستقل به زبان فارسی دربارهٔ عشق (پورجوادی، مقدمهٔ سوانح، ص پنج)، دو جا، از ایاز یاد کرده است. یکی در آنجا که، ضمن حکایت مرد نمک‌فروش، میان ساز وصال و ساز عشق تمایز قایل می‌شود و آن حکایت این است:

آورده‌اند که روزی سلطان محمود نشسته بود در بارگاه، مردی بیامد و طبقی نمک بر دست نهاده در میان حلقهٔ بارگاه محمود آمد و بانگ می‌زد: که نمک می‌خرد؟ محمود هرگز آن ندیده بود. بفرمود تا او را بگیرند. چون به خلوت نشست، او را بیاورد و گفت: این چه گستاخی بود که تو کردی و بارگاه محمود چه جای منادی کردن نمک‌فروش بود؟ گفت: ای جوانمرد، مرا با ایاز کاری است، نمک بهانه است. گفت: ای گدا، تو که باشی که با محمود دست در یک کاسه کنی؟ مرا که هفتصد پیل بود و جهانی ملک و ولایت و تو را یکشبه نان نبود! گفت: قصه دراز مکن که این همه که تو داری و بردادی ساز وصال است نه ساز عشق. ساز عشق دلی است بریان و آن ما را بکمال است و به شرط کار است^۲ ... (ص ۳۳ و ۳۴)

(۲) این ماجرا در کنوز الاسرار و رموز الاسرار (منظومه‌ای در ۶۷۴ بیت در شرح سوانح) به نظم درآمده است

(پورجوادی، مقدمهٔ سوانح، ص بیست و چهار و توضیحات، ص ۱۲۹).

دیگری در پرسش محمود از ایاز که غزالی، از طریق آن، معنی عرفانی انبساط را به زبان تمثیل بیان می‌کند:

روزی محمود با ایاز نشسته بود، می‌گفت: یا ایاز، هر چند که من در کار تو زارترم و عشقم
بکمال تراست تو از من بیگانه‌تری، این چراست؟

بیت

هر روز زانبدو دلم شادتری. در جور و جفا نمودن استادتری
هر چند به عاشقی تو را بنده‌ترم. از کار من ای نگار آزادتری
یا ایاز، مرا تقاضای آن آشنائی می‌بود و گستاخی که پیش از عشق بود میان ما، که هیچ حجاب
نبود. اکنون همه حجاب بر حجاب است. چگونه است؟ ایاز جواب داد که آن وقت مرا ذلت
بندگی بود و ترا سلطنت و عزت خداوندی. طلایه عشق آمد و بند بندگی برگرفت. انبساط
مالکی و مملوکی در برگرفتن آن بند محو افتاد، پس نقطه عاشقی و معشوقی در دایره حقیقی
اثبات افتاد. عاشقی همه اسیری است و معشوقی همه امیری. میان امیر و اسیر گستاخی چون
تواند بود؟^۳ ... (ص ۴۶)

شیخ احمد جام (ژنده پیل) در انس الثائین از ایاز و التزام او به نگاهداشت ادب چنین
آورده است:

سلطان محمود را غلامی بود نام او ایاز. غلام روزی در پیش محمود استاده بود و محمود او را
نیکویی‌ها بسیار می‌گفت. ایاز در آن گاز خیمه می‌نگریست. یکی گفت: ای غلام، سلطان
این همه ثنا تو را می‌گوید و تو در سر خیمه می‌نگری! چرا ادب نگاه نداری و گوش فراسخن
وی نداری؟ غلام آواز داد که من گوش نیک فراسخن وی می‌دارم اما در آن پاره نمدم می‌نگرم
که مرا باز آن نمدم از ترکستان آورده‌اند؛ هر چه نه آن است همه محمود است. (ص ۱۹۹)^۴

ایاز، در این حکایت، نماد کسانی است که به اصل خود نمی‌نگرند و کسب مال و منال
دنیا آنان را از آنچه بودند غافل نمی‌دارد.

(۳) این ماجرا نیز در کوز به نظم درآمده است. (سوانح، توضیحات، ص ۱۴۲)

(۴) ظاهراً موضوع داستانی که شیخ جام در اینجا نقل کرده مورد توجه ملای روم در نظم
آن ایاز از زینرکی انگلیخته پوستین و چارقش آویخته

(مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۵۷)

واقع گردیده است. نیز ← مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، ص ۱۷۳؛ کشف الاسرار ج ۳، ص ۵۸۷، ج ۵، ص ۳۹۳
(فاضل، تعلیقات انس الثائین*)

* ظاهراً انگیزه داستانی دیگر بوده است که در مصباح الهدایه نقل شده است. (← پایین)

مشابه این. مضمون در کشف الاسرار میبیدی (تاریخ تألیف: ۵۲۰) چنین آمده است:

حکایت کنند از سلطان محمود که وقتی لشکریان خود را می‌نواخت و هر کسی را خلعتی همی‌داد و مقصود وی همه آن بود که تا ایاز خاص آرزویی کند و خلعتی خواهد. ایاز همچنان کمر بسته و به خدمتِ حُرمت ایستاده و زبانِ معارضه بریده و همت از آن اجناس اموال پُرداخته! محمود گفت: ای غلام، از این مال و نعمت تو را خود آرزویی نبود؟ ایاز خدمت کرد و تواضع نمود، گفت: چون تو هستی هتَمه جهان آن من است.

شب معراج هر چه خزاینِ نعمت بود فراپیشِ مصطفی (ص) نهادند و فرادیسِ اعلیٰ و جنّاتِ مأویٰ را درها باز نهادند که تا سید از آن چیزی خواهد و آرزویی کند؛ سید به گوشه چشم به هیچ چیز بازنگریست. (ج ۵، ص ۲۸۳)

پس از میبیدی، در تمهیدات عین القضاة همدانی (حدود ۴۹۲-۵۲۵) می‌خوانیم:

محمود گفت لشکر خود را که هرچه خواهید که می‌گویید از من و از حکمت من گوید اما از ایاز هیچ مگویند. ایاز را به من بگذارید. در آن حالت، هرچه از محمود گفتندی خلعت یافتندی و هرچه از ایاز گفتندی غیرت محمود دمار از بخودشان برآوردی. (ص ۲۳۰)

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری (حدود ۵۴۰-۶۱۸) در تذکرة الاولیاء آورده است:

نقل است که وقتی سلطان محمود وعده داده بود؛ ایاز را خلعت خویش را در تو خواهم پوشیدی. و تیغ بزنه بالای سر تو به رسم غلامان من خواهم داشت. چون محمود به زیارت شیخ [= ابوالحسن خرقانی] آمد. رسول فرستاد که شیخ را بگوید که سلطان برای تو به اینجا آمد تو نیز برای او از خانقاه به خیمه او درآی. و رسول را گفت: اگر نیاید، این آیت برخوانند: قوله تعالی وَ اطِيعُوا اللَّهَ وَ اطِيعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ [نساء ۵۹:۴]. رسول پیغام بگزارد. شیخ گفت: مرا معذور دارید. این آیت بر او خواندند. شیخ گفت: محمود را بگوید که چنان در اطیعوا الله مستغرقم که در اطیعوا الرسول خجالت‌ها دارم تا به اولی الامر چه رسد. محمود را رقت آمد و گفت: برعزیز که او نه از آن مرد است که ما گمان برده بودیم. پس جامه خویش را به ایاز داد و درپوشید و ده کنیزک را جامه غلامان در بر کرد و خود به سلاح‌دازی ایاز پیش و پس می‌آمد امتحان را. رو به صومعه شیخ نهاد. چون از در صومعه درآمد و سلام کرد، شیخ جواب داد اما بزبانخاست. پس روی به محمود کرد و در ایاز ننگرید، محمود گفت: بر پا نخاستی سلطان را؟ و این همه دام بود؟ شیخ گفت: دام است اما مرغش تو نه‌ای. پس دست محمود بگرفت و گفت: فراپیش آی، چون تو را فراپیش داشته‌اند. محمود گفت: سخنی بگو. گفت: این نامحرمان را بیرون فرست. محمود اشارت کرد تا نامحرمان همه بیرون رفتند. محمود گفت: مرا از بایزید حکایتی برگو. شیخ گفت: بایزید چنین گفته است که هر که مرا دید از رقم

شقاوت ایمن شد. محمود گفت: از قدم پیغامبر زیادت است؟ و بوجهل و بولهلب و چندان منکران او را همی دیدند و از اهل شقاوت اند. شیخ گفت محمود را که ادب نگاهدار و تصرف در ولایت خویش کن که مصطفی را علیه السلام ندید جز چهار بار او و صحابه او و دلیل بر این چیست؟ - قوله تعالی وَ تَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لَا يُبْصِرُونَ [اعراف: ۱۹۸:۷]... محمود چون باز همی گشت گفت: شیخا، خویش صومعه‌ای داری! گفت: آن همه داری این نیز می‌بایدت؟ پس، در وقت رفتن، شیخ او را بر پا خواست. محمود گفت: اول که آمدم التفات نکردی، اکنون بر پای می‌خیزی. این همه کرامت چیست و آن چه بود! شیخ گفت: اول در رعونت پادشاهی و امتحان درآمدی و به آخر در انگیسار و درویشی می‌روی که آفتاب دولت درویشی بر تو تافته است. اول برای پادشاهی تو برنخاستم، اکنون برای درویشی برمی‌خیزم. (ص ۶۶۹ و ۶۷۰)

نجم‌الدین رازی (دایه) نیز در مرصاد العباد به زبانی دیگر بر سر حکایت همان پوستین بازمی‌گردد و می‌گوید:

تعبد پادشاه آن است که ... تکیه بر سلطنت محمودی نکنند، ایاز وقت خویش باشد، به پوستین عجز درمی‌نگرد.^۵ (ص ۴۴۶، ۴۴۷)

همین مضمون را عزالدین محمود کاشانی (وفات: ۷۳۵) در مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة، ضمن حکایتی دیگر، آورده است:

حکایتی مشهور است که وقتی محمود به خلوت قصد و نایز کرد. چون حاضر شد دید که در برابر ایاز پوستینی دریده و کلاهی کهنه بر میخ آویخته بود. پرسید که این چیست. ایاز جواب داد که چون دست دولت مرا در سئلک عبید پادشاه انتظام بخشید این لباس افلاس از سر من برکشید و خلعت کرامتم درپوشانید. اکنون جهت دفع نسیان و منع طغیان که از لوازم نفس انسان است آن را در مقابل نظر نصب کرده‌ام تا هر لحظه بدو می‌نگرم [= بنگرم] و به تکریر تذکیر او مذاکره سوائف احوال خود می‌کنم [= بکنم] و قدر و مرتبه خود را فراموش نگردانم و به کلاه و کمر مرصع و جامه زریفت که از احسان پادشاه یافته‌ام مغرور و طاغی نگردم. دانم که لباس ذاتی من آن است و این که اکنون دارم همه فضل پادشاه است و کلام مجید در حق سید کوثین علیه افضل الصلوات و ازکی التحیات از مراعات این دو ادب در حضرت قرب خیر داد که ما زاع البصر و ما طغی. [نجم ۵۳: ۱۷]. (ص ۲۰۹ و ۲۱۰)

و اما کاوش در آثار منظوم فارسی هم آشکار می‌سازد که ماجرای محمود و ایاز به

(۵) اشاره به حکایتی است که در مصیبت‌نامه عطار و نیز در دفتر پنجم مثنوی آمده و استاد فروزانفر مأخذ آن را در حکایت «جولاه‌ای که به وزارت رسیده بود» در اسرار التوحید به دست داده است. (← ریاحی، توضیحات مرصاد العباد، ص ۶۵۷)

این دسته از متون نیز راه یافته و به صورت مضمون مکرر در اشعار بسیاری از شاعران پارسی‌گو که به مضامین عرفانی روی خوش نشان می‌داده‌اند درج شده است. از نخستین شاعرانی که به حکایت محمود و ایاز پرداخته‌اند، فرّخی سیستانی (وفات: ۴۲۹) است. او قصیده‌ای در مدح ایاز، «منظور و محبوب سلطان محمود»، سروده و در آن به زیبایی و دلیری و وفاداری او اشاره کرده است. همچنین، در این قصیده، به گرویدن ایاز پس از سلطان محمود به پسرش، مسعود، و حمایت سلطان جدید از وی و سپردن خطه بُست و مُکران و قُردار به دست او اشاره کرده است:

دل و بازوی خسرو روز پیکار	امیر جنگجوی آياز او ايماق
به حیرت درفتند دل‌هنای نُنظار	سوارای کز در میدان درآید
دگر گوید گلی تیازه‌ست بر بار	یکی گوید که آن سروی است بر کوه
به کابین دیدن او را خریدار	زنان پارسا از شوی گردند
دل محمود را پيازی مپندار	... نه بر خیره بدو دل داد محمود
جز او سلطان غلامان داشت بسیار	جز او در پیش سلطان نیز کس بود
نه چندان بُد مرو او را گرم بازار	اگر چون میر یک تن بود از ایشان

(دیوان، ص ۱۶۱-۱۶۳)

علاوه بر فرّخی، شاعران دیگری چون نظامی، خاقانی، سنائی، ابوالفرج رونی، سعدی، حافظ، و قانّی با ذکر مضامین عشقی و عرفانی و ترکیباتی چون «عشق محمود به ایاز»، «ایاز جود و سخا»، «خدمت و وفاداری ایاز»، «زلف ایاز» و «طلعت ایاز» به داستان سلطان محمود و ایاز به تفصیل یا به اشاره پرداخته‌اند. ابوالفرج رونی (وفات: ۵۲۵) می‌گوید:

تکتند کار تیر آيازی شلی هندئی و نیزه نازی

(دیوان، ص ۱۴۱)

و در دیوان سنائی (وفات حدود: ۵۳۵) آمده است:

بنازیتجان عنان ز راه مَجاز	آی سنائی همه محال مگوی
گرد معنی گرای همچون باز	همه دعوی مباحث چون بلبل
چون تیره مشو همه آواز	همچو شمشر باش جمله هنر
عشقی محمود و خدمت آياز	کاندر این راه جمله را شرط است

(دیوان، ص ۳۰۰)

نیز:

هر کجا زلفِ ایازی دید خواهی در جهان
عشق بر محمود بینی گپ زدن بز عنصری
(همان، ص ۶۵۹)

خاقانی (وفات: ۵۹۵) می‌گوید:

رفسته ایاز بر در محمود زاولی
طالب معاشِ غزنی و زاولستان شده
(خاقانی، به نقل از لغت‌نامه دهخدا، ذیل ایاز)
عطار، جز در تذکرة الاولیاء، که شاهد آن پیش‌تر آورده شد، در اثر دیگرش الهی‌نامه (ص ۲۴۰-۲۴۴) نیز داستان ایاز و محمود را نقل می‌کند و سرانجام نتیجه می‌گیرد که تنها راه ورود به مرتبه عشق داشتن خلوص دل است. خلوص دل گوهری است که قیمت ندارد و این را جوان فقیر نمک‌فروش دازد و سلطان مقتدری چون محمود از آن بی‌بهره است.

وی در حکایت سلطان محمود با ایاز به مطلع

سحرگامی مگر محمود عادل ایاز خاص را گفت ای نکودل

به گفتگوی میان ایاز و محمود اشاره می‌کند که در حین شکار روی می‌دهد. در این گفتگو، نقش ایاز نقشی عمیق تر و پررنگ تر از محمود است. او به محمود می‌قبولاند که در مسیر عشق او نیز شکار است اما آنچه در عشق مهم است دل بستن به عشق مجازی و دست یافتن به عشق حقیقی است.

و باز، در جای دیگر (همان، ص ۱۳۰-۱۳۱)، داستان محمود و ایاز و گفتگوی میان آن دو دستاویزی است برای بیان معانی بلند عرفانی و دینی. در اینجا معنای مورد نظر عطار آن است که معشوق از عاشق عشق حقیقی و منحصر به خود را می‌خواهد و در این راستا حتی عصیان شیطان را توجیه می‌کند که او قهر خدا را طلب کرد و آن را بر آشتی نصیب همه قوم بنی آدم ترجیح داد زیرا که بهره انحصاری او بود (نیز - همان، ص ۱۳۳-۱۳۴). در جای دیگر (همان، ص ۱۹۳-۱۹۴)، داستان محمود و ایاز آغازی است برای بیان یکی از معانی عمیق عارفانه و آن اینکه برای فنا شدن در محبوب باید از بقای خود گذشت. عطار، در حکایتی (همان، ص ۲۲۹)، بر این نکته تأکید می‌ورزد که راه دل یگانه راه رسیدن به سرمنزل مقصود و، در نتیجه، پادشاهی بر هر دو جهان است.

عطاری، با نقل داستان «ایاز و درد چشم او» (همان، ص. ۳۲۱-۳۲۲)، به سالک گوشزد می‌کند که دریافت معشوق با ابزار عادی و حسی امکان‌پذیر نیست. بوی او باید در جان بنشیند و در جان یافت شود، همان‌گونه که یعقوب بوی یارِ سفرکرده را در جان خود داشت و ریشه این ابزار آشنایی با مهر حق است.

تکنه آن یک ذره نور آشنایی چو صد خورشید دارد روشنائی
چو دایم دوستی حق چنانست که یک ذره به از هر دو جهانست

در دیوان عطاری نیشابوری ابیات پراکنده دیگری هم یافت می‌شود که به داستان محمود و ایاز تلمیح دارند:

گر تو مرد طالبی و حق‌شناس بتدگی کردن بیاموز از ایاس
(عطاری، به نقل از لغت‌نامه دهخدا، ذیل ایاز)

در مصیبت‌نامه او هم از محمود و ایاز یاد می‌شود:

چون نگه کردم به شاه حق‌شناس بود از سر تا قدم جمله ایاس
چون ایاست را نگه کردم نهان بود هفت اعضای او شاه جهان
(عطاری، به نقل از عقیقی)

اما شاه‌بیت این غزل را مولانا سروده است که از داستان محمود و ایاز تمثیلی کاملاً عارفانه ارائه می‌دهد، در عین حال که در همه جا به عشق محمود به ایاز اشاره دارد. ایاز در شعر مولانا دریائی است که قعرش ناپدید و سرچشمه همه پاکی هاست.

از ایاز این خود محال است و بعید کو یکی دریاست قعرش ناپدید
هفت دریا اندرو یک قطره‌ای جمله هستی ز موجش چکراهی
(مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۸۷۹ و ۱۸۸۰)

در نگاه مولانا ایاز شخصیتی است که توانسته است مفاهیم را دچار تحول و تشخیص کند. او «به بتدگی حیات بخشیده و غلامی از او نور یافته» و آن قدر شأن و شخصیت او به عنوان غلام برتری یافته که همه آزادگان حسرت بتدگی را دارند:

آی ایاز از تو غلامی نوریافت نورت از پستی سوی گردون شتافت
حسرت آزادگان شد بتدگی بتدگی را چون تو دادی زندگی
(همان، دفتر پنجم، ابیات ۳۳۵۳ و ۳۳۵۴)

ایاز از دیدگاه مولانا تمثیل انسان است، انسانی که پوسته تعلقات مادی را دریده و به

گلزار رحمت الهی پای نهاده است. به همین سبب از انسان می خواهد که او را الگو قرار دهد و از تعلقات مادی خود را برهاند:

از منی بودی منی را واگذار
 ای ایاز آن پوستین را یاد دار
 (همان، دفتر پنجم، بیت ۱۸۵۶)

یا، در جای دیگر، ایاز سالکِ واصل است. او خلاصهٔ تیمام خوبی هاست و از بقای خویش گذشته و به فنای در معشوق رسیده است:

گزچه او خود شاه را محبوب بود
 گشته بی کبر و ریا و کینه‌ای
 حُسن سلطان را رخس آینه‌ای
 چو که از هستی خود او دور شد
 مستهای کبار او محمود بُد
 زان قوی تر بود تمکین ایاز
 که ز خوف کبر کردی احتراز
 او مهذب گشته بود و آمده
 کپر را و نفس را گردن زده
 (همان، دفتر ششم، ابیات ۲۳۵-۲۳۹)

اما سالک باید همواره به یاد داشته باشد که آن قدر از هستی مستی آور ناهشیار نگردد که گذشته و اصل خویش را فراموش کند. از این روست که ایاز، هر روز، پیش از آنکه به بارگاه محمود برود به چهره می رود و، با نظر افکندن بر پوستین کهنه و چارقش، اصل خود را به یاد می آورد:

می رود هر روز در چهره بر این
 تا ببیند چارقش با پوستین
 زان که هستی سخت مستی آورد
 عقل از سر شرم از دل می بزد
 (همان، دفتر پنجم، ابیات ۱۹۱۹-۱۹۲۰)

پنابراین، از دید مولانا، ایاز سالک آگاهی است که مراحل سلوک را پیموده و به مرحلهٔ فنا رسیده است. این سالک صادق به هیچ روی اهل ریا نیست و اصل خود را نیز فراموش نمی کند. او خواهان پیشرفت در مسیر تقرب به حق تعالی است. به همین دلیل نیز طعن حاسدان و بداندیشان را به جان می خرد که می اندیشند که او در چهره زر می اندوزد. آنان با تنگ نظری مادی خود به جهان می نگرند و همه کس را چون خود کافر می دانند اما حمایت حضرت حق نیز همیشه همراه سالکان عاشق است و بدخواهان را رسوا می کند و شاه داور مجرمان را به ایاز وامی گذارد. ایاز تمثیل عارفی است که جز به فرمان حق به چیزی دیگر نمی اندیشد. آن گاه که شاه گوهری را به وزیران و خاصان

می دهد و از آنان می خواهد که آن را بشکنند، آنان خودداری می ورزند. اما چون نوبت به ایاز می رسد، او گوهر گران بها را می شکند چون حکم پادشاه را از همه گوهرهای عالم برتر و با ارزش تر می داند. (← مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۴ به بعد)

ای ایاز اکنون نگویی کاین گهر	چند می ارزد بدین تاب و هنر
گفت افزون ز آنچه تا نام گفت من	گفت اکنون زود خردش در شکن
سنگها در آستین بودش شتاب	خرد کردش پیش او بود آن صواب
... چون شکست او گوهر خاص آن زمان	زان امیران خاست صد بانگ و فغان
کاین چه بی باکی است و الله کافرست	هرکه این پرنور گوهر را شکست
و آن جماعت جمله از جهل و عما	در شکسته دُر امر شاه را
قیمتی گوهر نتیجه مهر و ود	بر چنان خاطر چرا پوشیده شد

(همان، دفتر پنجم، ابیات ۴۰۵۴-۴۰۵۶ و ۴۰۷۱-۴۰۷۴)

همچنین، ایاز با بهره مندی از رحمت حق و به رغم طعن همه بدخواهان، سالکی نهربان و پررحمت است و بازها به شفاعت مجرمان برمی خیزد، زیرا که عفو او در مقابل عفو حضرت حق جز ذره ای بیش نیست:

گفت ایاز ای مهتران نامور	امر شه بهتر به قیمت یا گهر
امر سلطان به بود پیش شما	یا که این نیکو گهر بهر خدا
ای نظرتان بر گهر بر شاه نه	قبله تان غول است و جاده راه نه
مین ز شه بر می نگر دانم نظیر	من چو مشربک روی نارم با حجر
بی گهر جانی که رنگین سنگ را	برگزیند پس نهد شاه مرا
پشت سوی لعبت گلرنگ کن	عقل در رنگ آورنده رنگ کن
اندر آ در جو سبو بر سنگ زن	آتش اندر بو و اندر رنگ زن
گر نه ای در راه دین از رهزنان	رنگ و بو میوست مانند زنان

(همان، دفتر پنجم، ابیات ۴۰۷۵-۴۰۸۲)

سعدی، در بوستان، حکایت عشق محمود و ایاز را بهانه بیان فرق عشق مجازی با عشق حقیقی قرار می دهد و می گوید:

یکی خورده بر شاه غزنین گرفت	که حسنی ندارد ایاز ای شگفت
گلی را که نه رنگ باشد نه بوی	غریب است سودای بلبل بر اوی
به محمود گفت این حکایت کسی	بپیچید از اندیشه بر خود بسی

نه بر قَد و بالای نیگوی اوست
 بیبیتاد و بیشکنت صندوقی دُر
 وز آنجا به تعجیل مرکب براند
 ز سلطان به یغما پریشان شدند
 کسی در قفای ملیک جز ایاز
 ز یغما چه آورده‌ای گفت هیچ
 ز خدمت به نعمت نپرداختم
 (آبیات ۱۸۲۱-۱۸۳۰)

تک بیتی از سلمان ساوجی و حافظ نیز شاهد تداوم انعکاس ماجرای محمود و ایاز در شعر فارسی است.

کمترین بندهام کت عاقبت محمود باد
 نیال‌ها شد تا بدین درگه ایازی می‌کنم
 (سلمان ساوجی، دیوان، به نقل از عقیقی)

در این بیت، ملاحظه می‌شود که ایازی کردن کنایه از بندگی کردن آمده است چنان‌که، در جای دیگر (← بالا، شاهد از مصیبت‌نامه عطار) از سر تا قدم ایاس بودن کنایه از محو در محبوب شدن و با او یکی شدن به کار رفته است. حافظ نیز با تعبیر دیگری خاکساری ایاز را در برابر مخدوم و صفا می‌کند:

بار دل مجنون و خم طرّه لیلی
 رخساره محمود و کف پای ایازست
 شعرای متأخرتر چون فخرالدین صفی (وفات: ۹۳۹)؛ انیسی شاملو (وفات: ۱۰۱۴)،
 زلالی خوانساری (ملک‌الشعرا دربار شاه عباس اول صفوی) منظومه‌هایی مستقل در
 قالب مثنوی موسوم به «محمود و ایاز» سروده‌اند.

نتیجه‌گیری

ایاز شخصیتی است که وجود واقعی و تاریخی داشته و، علاوه بر زیبارویی و ملاحظت، به روایت نزدیک‌ترین منبع به زمان او، با فراست و کیاست بوده و در مسیر زندگی خود راه پیشرفت و تعالی را پیموده است. اما وجود تاریخی او در مقابل شخصیت عرفانی اش در ادبیات ما رنگ باخته است. ایاز، در شعر عرفانی، به خصوص مثنوی مولانا، شخصیتی دیگر است. عطار و، به تبع او، مولانا در پی سندیت دادن به روایات تاریخی در باب ایاز

نیستند، دل‌مشغولی آنان بیان مضامین و معانی بلند عرفان اسلامی ایرانی است و در شخصیت و داستان‌های ایاز ویژگی‌هایی وجود دارد که زمینه را برای بیان این مطالب و مضامین عمیق آماده می‌کند. ایاز در شعر مولانا نماد سالک عارف است - سالکی که عرفان او مبتنی بر عشق خالصانه و ابزار وصال او دل پراخلاص است. او عارف از خود بی‌خودی است که جز به رضایت معشوق نمی‌اندیشد و الگوی همه سالکان و رهروان راه حق است که قرن‌هاست به معانی والای شعر مولانا تمسک می‌جویند، حال چه باک که این قصه افسانه باشد یا واقعیت:

پس فسانه عشق تو خواندم به جان تو مرا کافسانه گشتیم بخوان

(مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۹۷)

منابع

- الهی‌نامه، عطار نیشابوری، به کوشش هلموت ریتر، تهران ۱۳۸۶.
- انس الثائین، احمد جام، به کوشش علی فاضل، توس، تهران ۱۳۶۸.
- بوستان، مصلح‌الدین سعدی شیرازی، تصحیح غلامحسین یوسفی، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، خوارزمی، تهران ۱۳۵۹.
- پورجوادی، نصرالله - سوانح تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، به کوشش علی‌اکبر فیاض، دانشگاه فردوسی، مشهد ۱۳۵۶.
- تاریخ گردیزی، ابوسعید عبدالحق گردیزی، به کوشش عبدالحق حبیبی، دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۳.
- تحفه سامی، سام میرزا صفوی، به کوشش وحید دستگردی، کتابفروشی فروغی، تهران ۱۳۵۲.
- تذکره الاولیاء، عطار نیشابوری، تصحیح محمد استعلامی، زوّار، تهران ۱۳۴۶.
- تمهیدات، ابوالمعالی عبدالله بن محمد عین‌القضات، به کوشش عقیف عسیران، کتابفروشی منوچهری، تهران، [بی‌تا].
- چهار مقاله، احمد بن عمر نظامی عروضی، به کوشش محمد قزوینی، لیدن ۱۹۰۹.
- دیوان ابوالفرج رونی، به اهتمام محمود مهدوی دامغانی، کتابفروشی باستان، مشهد ۱۳۴۷.
- دیوان حافظ، به کوشش قزوینی و غنی، اساطیر، تهران ۱۳۷۷.
- دیوان خاقانی، به کوشش ضیاء‌الدین سجّادی، زوّار، تهران ۱۳۵۷.
- دیوان سنائی غزنوی، به کوشش مدرّس رضوی، ابن سینا، تهران ۱۳۴۱.
- دیوان فرخی سیستانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، زوّار، تهران ۱۳۴۹.
- دیوان قانّی شیرازی، به کوشش محمدجعفر محبوب، امیرکبیر، تهران ۱۳۳۶.
- ریاحی، محمد امین - مرصاد العباد

- سوانح، احمد غزالی، به کوشش نصرالله پورجوادی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۹.
- صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴ و ۵، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۵۶-۱۳۶۶.
- عقیقی، رحیم، فرهنگنامه شعری، ۳ جلد، سروش، تهران ۱۳۷۶.
- فاضل، علی - انس الثانیین
- فرهنگ آندراج، محمد باذنه‌ا، به کوشش محمد دبیرسیاقی، خیام، تهران ۱۳۳۵.
- کشف الاسرار و عده الابوار، ابوالفضل رشیدالدین میبیدی، به اهتمام علی اصغر حکمت، دانشگاه تهران، تهران ۱۳۳۹.
- مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد مولوی، به تصحیح رینولد ا. نیکلستون، به اهتمام نصرالله پورجوادی، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳.
- مخزن الاسرار، نظامی گنجوی، به کوشش وحید دستگردی، کتابفروشی ابن سینا، تهران ۱۳۳۴.
- مرصاد العباد، نجم‌الدین رازی، به کوشش محمد امین ریاحی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم (با تجدیدنظر کلی)، تهران ۱۳۶۵.
- مصباح الهدایة و مفتاح الکفاية، عزالدین محمود کاشانی، تصحیح جلال‌الدین همائی، چاپخانه مجلس، تهران ۱۳۲۳.
- یاحقی، محمدجعفر، فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، سروش، تهران ۱۳۶۹.

